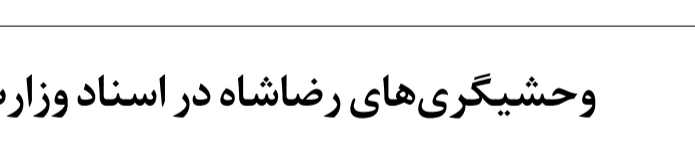




چه کسی در پس کودتای رضاخان بود؟

در سالگرد کودتای سوم اسفند مطبوعات از هر سو انگشت اتهام را به سوی بریتانیا نشانه رفتند و مستقیم و غیرمستقیم دست‌های نهنان و آشکار انگلیس را در پس کودتا نشان دادند. به دنبال این موضوع «رضاخان» برای لاپوشانی نقش بریتانیا در کودتا، خویشتن را مسبب اصلی آن اعلام کرد و هر گونه سخن گفتن درباره کودتا و ماهیت آن را ممنوع و متخلفان را به مجازات شدید تهدید کرد. این سر «پرسی لورن» بود که به رضاخان آموخت با ریشه‌های کودتا چگونه برخورد کند و به انگلیسی‌ها نیز یاد داد به چه نحو او را فردی وطن‌دوست و ملی جلوه دهند تا از حملات روزافزون مصون دارند و برای روزها و ماه‌های آتی از او بهره‌برداری کنند. لورن بلافاصله بعد از ورود به ایران، با ارزیابی دقیق آرایش نیروهای داخلی به این نتیجه رسید که رضاخان را برای اهداف آتی بریتانیا در کشور باید حفظ کرد. به همین دلیل خطاب به وزارت امور خارجه نوشت از این به بعد باید از هر گونه تظاهر به اینکه رضاخان تحت حمایت آنهاست، خودداری شود. رضاخان مقارن این ایام سرگرم تحکیم نفوذ بود. وی تلاش داشت با عملیات عوامفریبانه هم بر محبوبیت خود بیفزاید و هم خویشتن را مردی مستقل‌الاراده بنمایاند و توجهات را از مسائل عمده دیگر به سوی مسائل فرعی منحرف کند. یکی از این ماجراها کتک زدن ۲ تن از روسپیان تهران به نام‌های «عزیز کاشی» و «مهرزاده خانم» در اسفندماه سال ۱۳۰۰ بود. این دو تن با اینکه به شغل‌های خلاف اخلاق مشغول بودند، لیکن اقدام سردارسپه علیه آنان شگفتی زیادی تولید کرد. دستگیری اینان به دستور سرتیپ «محمودخان انصاری» حاکم نظامی تهران، انجام گرفت. وی ۲ زن یادشده را وسط روز به میدان توپخانه برد و دستور داد آنها را شلاق زدن. شایع بود



«برنارد گوتلیب» کنسول آمریکا، سال ۱۹۲۳ در گزارشی محرمانه شواهدی از وحشیگری‌های «رضاخان» به دست می‌دهد: «رئیس‌الوزرای فعلی، یک دهاتی بی‌سواد با خوی ددمنشانه است که با هوشمندی، قاطعیت و استحکام شخصیت ذاتی خاصش که ندرتاً در ایرانی‌ها یافت می‌شود، به مقام کنونی دست یافته است. مردی است با خشمی مهارنشده، او شخصاً رئیس‌الوزرا سابق، «قوام‌السلطنه» را مضروب کرد (آن هم طبق گزارش‌ها در حضور شاه) و همچنین با دست خودش کتک مفصلی به یک روزنامه‌نگار مسن و موسسید ایرانی که خیلی کرده بود، زد، آن هم در حضور یک آمریکایی که صحنه مزبور را رقت‌انگیزترین و خفت‌آورترین صحنه وحشیانه‌ای توصیف می‌کند که تا به حال به چشم خودش دیده است. «رضاخان» از زمانی که رئیس‌الوزرا شده به دفعات ملازمانش یا مقاماتی را که خطایی از آنها سر زده در پیش چشم همه مورد ضرب و شتم قرار داده است، از جمله کتک مفصلی که به یک شیخ سالخورده زد. شیخ در مجلسی نشسته بود و به سبب ضعف قوه باصره ا رضاشاه را که وارد اتاق می‌شد، ندید و آ جلوی پایش بلند نشد. تأکید می‌کنم اصلاً بعید نیست که با اولین مخالفت جزئی یک مقام مالیه، خوی حیوانی رئیس‌الوزرا بر او مستولی شود و اتفاقی ببندد که عواقب وخیمی داشته باشد». رضاخان حتی پیش از رسیدن به مقام رئیس‌الوزراییی نیز عادت داشت مدیران روزنامه‌ها را وحشیانه کتک بزند. گواه این ادعا وزیرمختار آمریکا «جوزف اس کورنفلد» است: «برای نشان دادن وحشیگری‌های رضاخان، به شرح ۲ موردی که اخیراً اتفاق افتاده است، بسنده می‌کنم. ۲ روز قبل، یکی از روزنامه‌ها جرات کرد و نوشت وزیر جنگ هم باید مثل همه وزرای دیگر لایحه بودجه‌اش

بیگانگان چگونه سلطنت پهلوی را تثبیت کردند؟

پشت پرده کودتای رضاخان

کودتا اعتراضی دارید، علی‌التحقیق فرع سبک‌مغزی شما خواهد بود و این یک نوع بروز احساسی است که ابتدا به جنبه‌های فکری و تعقل شما مربوط نیست و اگر اندکی قوه مخیله خود را حکم قضیه قرار دهید می‌دانید اضمحلال وطن‌داریوش بر اثر حرکات ناخلفان داخلی و اعمال نفوذ خارجی در شرف تثبیت و فقط مشیت خداوند متعال بود که هویت ناخلفان و زمامداران بی‌عرضه دون‌همت را در پیشگاه عموم ملت آشکار و باز با مشیت خدای ایران است که در تحت‌تأثیر همین اقدام می‌رویم حیات از دست رفته خود را به جهانبان ثابت نماییم. من از اقدامات خود در پیشگاه عموم ابتدا شرمند نیستم و با نهایت مباحث و افتخار است که خود را مسبب کودتا به شما معرفی می‌کنم. این یک فکری نبود که فقط در رسوم حوت سال گذشته در دماغ من تأثیر کرده باشد، این یک عقیده نبود که در تحت‌تأثیر افکار دیگران به من تحمیل شده باشد!« آری! مسیبان بحران ایران مشخص بودند و معلوم بود کودتا به چه دلیلی شکل گرفت. به همین دلیل بود که نویسنده بیانیه از زبان رضاخان تهدید کرد:

«... به تمام ارباب جراید و صاحبان احساس پیشنهاد می‌کنم پس از این لایفیه و معرفی مسبب حقیقی کودتا و سایه‌های که به احوال من حاصل کردند، دیگر هر عنصر غیرمانوس‌ی را سبب حقیقی این امر عظیم تشخیص ندهاده بقیه‌مند که مبارزه با عوامل مؤثره جز از قلوبی که قابلیت تأثیر را داشته باشند تراوش نخواهد کرد. باز هم اشتباه نکنید بعضی از اشخاص کوچک‌تر از آن بوده و هستند که یک اراده منظم نظامی را با اراده و عقاید خویش مربوط ساخته و به‌علاوه مقام نظامیان فداکار نیز والاتر از آن بود که با اراده‌های خفیه متحرک باشد». پس هراس بیانیه‌نویس از کشف «اراده‌های خفیه» در پس کودتا بود.اگره کمتر کسی بود که تردید داشته باشد فرمانده اصلی کودتاسیدضیاء، این روزنامه‌نگار جاهطلب‌نیست. نیز بیهوده نیست که نویسنده بیانیه تهدید کرده است: «هرحباً اخطار می‌کنم که پس از این بر خلاف ترتیب فوق در هر یک از روزنامه‌ها از این بابت ذکری بشود، به نام مملکت و وجدان آن جزیده را توقیف و مدیر و نویسنده آن را هم- هر که باشد- تسلیم مجازات خواهم نمود». این قلم فصیح و بلیغ از رضاخان نیست، حتی فرزند او محمدرضا پهلوی گناه‌ها را به گردن خود گرفت و آنها را از این مخمصه بین‌المللی فرار کرد که در آینده دولت ایران نتواند گله‌گزارش می‌در این زمینه بنماید. سید بزرگوار حق می‌گفت اما سردارسپه هم چاره نداشت و ناگزیر بود این سر و صدا را به نفع انگلیسی‌ها و به ضرر یا بهتر بگوییم به نفع خود بیندازد.»

منبع: دکتر حسین آبادیان، **بسترهای تاسیس حکومت پهلوی، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی**



احساسات بشری نمی‌گذارد. بدْخُلُقِ، عدم تحمل کوچک‌ترین مخالفت یا انتقادی و وقاحت رفتارش، او را صاحب‌اختیار بلامنزاع رباعیانش کرده است. سیاستمداران و دیپلمات‌ها برایش پشیزی نمی‌ارزند، و ظاهراً از داشتن رفتاری خشن و امرانه همچون یک «دیکتاتور نظامی» با آنها لنت می‌برد. این مساله که رفتار او اثرات آسآف‌انگیزی بر روابط دیپلماتیک ایران و برخی کشورها گذاشته معروف است، و در این مورد خاص همه تلاش‌ها برای بهبود روابط با فرانسه عملاً بر باد رفت...». «موس» هم کتک مفصلی را که سرتیپ «رضاقلی امیرخسروی» وزیر مالیه از رضاشاه خورد به طور مبسوط شرح داده است. امیرخسروی پیش از آنکه در سال ۱۹۴۰ وزیر مالیه شود، تقریباً ۱۰ سال رئیس بانک ملی بود، و پیش از آن ریاست بانک پهلوی، بانک شخصی رضاشاه را برعهده داشت: «سرهنگ امیرخسروی، مدیرعامل بانک ملی ایران و مردی که روزی رؤیای امتیاز انحصاری تجارت اوتومبیل و ریاست و مدیریت شخص خود را بر آن در سر می‌پروراند، در جشن‌های سال نو از طرف شاه به درجه‌سرتیپی ترفیع یافت». کمتر کسی به اندازه امیرخسروی به رضاشاه کمک کرده بود تا ثروتش را به بانک‌های خارجی انتقال دهد. رضاشاه چنان علاقه‌ای به امیرخسروی

کودتا اسفند سال ۱۳۰۰، بیانیه‌ای به قول بهار «عوامفریبانه و هوچیانه» به امضای رضاخان تنظیم شد. در این بیانیه آمده بود: «هر بعضی از جراید مرکزی پس از یک سال تمام که از مدت کودتا گذشته تازه دیده می‌شود که مسبب حقیقی کودتا را موضوع مباحث خود قرار داده در اطراف آن قلمفرسایی می‌کنند». رضاخان یا کارگردانان اصلی کودتا بیم داشتند مبدا پرده اسرار زودتر از موعد برافتد، زیرا در آن صورت نه کارگردانان اصلی باقی می‌مانند و نه مجری اوامر آنان یعنی رضاخان. رضاخان از مطبوعات انتقاد کرد که نمی‌خواهند وارد «فلسفه ظهور کودتا» شوند. این لغات و تعابیر سا دانش ناچیز او منطبق نبود. در این بیانیه سوال شده بود: «آیا با حضور من مسبب حقیقی کودتا را جست‌وجو کردن مضحک نیست؟» مضحک طرح این سؤال از نسوی نویسنده بیانیه منسوب به رضاخان بود زیرا هدف آن مکتوم نگه‌داشتن راز کودتا و شجاعت‌ستایی از مطبوعات بود تا جرأت نکنند دیگر از ماهیت کودتا پرسش کنند و سرخ را تا کشف مافیای سیاسی- اقتصادی پشت این حادثه تاریخی ادامه دهند. نویسنده بیانیه رضاخان برای اینکه «سیدضیاء» را هم تحقیر کرده باشد، از زبان سردار سپه نوشت:

«... بی‌جهت اشتباه مکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس منماید، با کمال افتخار و شرف و به شما می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم و با رعایت تمام معنی این راهی است که من پیمودهام و از اقدامات خود ابتدا پشیمان نیستم. اگر علی‌الظاهر یکی- دو نفر را دیدید که چند صباحی عرض اندام کردند و سطحاً راهی پیمودند نه این بود که اعماق قلب آنها در نظر من مخفی و مستور باشد، همه را می‌دانستم و استنباط کرده بودم، فقط احتیاجات موقع مرا ملزم می‌کرد که موقتاً خود را بر سینه آنها آشنا نسازم از در حتماتی که ایران را آیینه فداکاری‌های خود قرار داده نامحرمان را از محفل انس خارج سازم چنانکه دیدید و شنیدید...» این جملات چیزی نبود جز بخشی از طرح عظیم فریب افکار عمومی و تولید وحشت به منظور نرسیدن از ماهیت کودتا. کسانی که به قول بیانیه‌نویس به دنبال مسبب اصلی کودتا بودند، هدفشان این بود که سیدضیاء را ولی اصلی معرفی کنند، هدف اصلی این بود تا مسبب اصلی که هنوز پشت پرده بود افشا شود و او را از تاریخانه خود بیرون آورند. نکته بسیار مهم استفاده بیانیه‌نویس از ضمیر اول شخص مفرد است که در سبک نگارش رحال دوره قاجار بی سابقه بود. استفاده از ضمیر اول شخص تنها به بر سلطوت و هیبت رضاخان می‌افزود بلکه بر تصور مجربوریت او در تحولات یک سساله اخیر بیش از پیش تأکید می‌نهاد؛ روشی که البته پیش از همه سیدضیاء بنیاد نهاد. مسبب اصلی کودتا با این جملات که در بیانیه آمده است به‌خوبی قابل شناسایی است:

«... حمله به اشخاص غیرمتجانس، اگر به فلسفه

وحشیگری‌های رضاشاه در اسناد وزارت خارجه آمریکا

توقف کرد. باغبان‌ها تمام صبح سراسیمه مشغول آبیاری دار و درختان بودند تا همه چیز ت تازه باشد. سرگرد «پیبوس» وابسته نظامی انگلیس- که از پنجره هتلش ناظر این ماجرا بوده- تعریف می‌کند شاه تقریباً به محض پیداه شدن از اوتومبیلش، کشیده جانانه‌ای به گوش یکی از باغبان‌ها نواخت و قبل از اینکه از آنجا برود حق ۲ باغبان دیگر را هم به همان ترتیب کف دستشان گذاشت و دستور داد ۲ درخت را که جا یا شکل‌شان باب میلش نبود، از ریشه درآورند. وقتی شاه از آنجا رفت معلوم بود که همه نفس راحتی کشیدند...» رفتار وحشیانه شاه با مقامات عالی‌رتبه مملکتی به امری عادی مبدل شده بود. طبق گزارش «هارت» یکی از هولناک‌ترین موارد وحشیگری شخص شاه، کتک مفصلی بود که سال ۱۹۳۳ در زندان به تیمورتاش زد، به حدی که تیمورتاش از این حال رفت. سال ۱۹۳۸، «تگرت» موارد دیگری را گزارش می‌دهد، از جمله سرتیپ «هان‌الله جهانبانی». ژوئیه ۱۹۳۷ بر سر زبان‌ها افتاده بود که هیأت نظامی فرانسوی مستقر در تهران قرار است جایش را به یک هیأت آلمانی بدهد. موسوی «بذار» وزیرمختار فرانسه از سرتیپ جهانبانی که تصمیم‌کرده فرانسه بود و به این کشور علاقه داشت، کمک خواست. جهانبانی نیز نظر وزیرمختار فرانسه را به عرض شاه رساند: «... شاه از آنچه مداخله نابجای وزیرمختار فرانسه تلقی می‌کرد چنان غضبناک شد که کشیده‌ای به صورت جهانبانی نواخت و به او دستور داد اپوینفورم نظامی‌اش را دربیارود و دیگر آن طرف‌ها پیدایش نشود. اتفاق فوق، هر چند از نظر ما قدری مضحک می‌آید ولی دقیقاً نمونه‌ای از رفتارهای رژیم است. شاه چنان با مفاهم آزادی و عدالت در غرب بیگانه است و چنان سر در انزوی شرقی‌اش دارد که هرگز کوچک‌ترین وقتی به

محواسرائیل

تنها راه نجات

سیدمهدی حاجی‌آبادی: بیش از نیم قرن طول کشید تا سیاست خلع ید اسرائیل از سرزمین‌های اسلامی- که تحرکات خائنانه‌اش در قالب شعار «اسرائیل از نیل تا فرات» به گسترش صهیونیسم در منطقه و تشکیل یک هسته ضد اسلام در سرزمین‌های اسلامی منجر شد- از سوی صادق‌ترین حامی مسلمانان ستمدیده و تحت لوای شعار «فلسطین از نهر تا بحر» تنفس در فضای بین‌المللی را برای رؤسای خبیث صهیونیستی سخت کند و از آنجا که فرصت بهره‌برداری مجدد از حبله مذاکرات صلح‌وسازش را از آنها گرفته و امید آنها را به استفاده تبلیغاتی از طرح مساله «کشور مستقل فلسطینی» به یأس تبدیل کرده است به اظهارنظر از موضع استیصال وادارشان کند، چنانکه نتانیاهو در واکنش به طرح «فلسطین از نهر تا بحر» اظهار داشت:

«مقاصد آنها برای نابودی اسرائیل، بر اصرار کابینه بر نیازهای امنیتی اسرائیل و خواسته ما که اسرائیل به عنوان کشور یهودی به رسمیت شناخته شود، صحه می‌گذارد... اسرائیل به تلاش خود برای صلح ادامه می‌دهد که این تلاش با شرایطی خواهد بود که آینده‌ای ایمن را برای شهروندان اسرائیلی و نسلی که می‌آیند تضمین کند». این حقیقت کاملاً روشن است که صلح و سازش با اشغالگران حاصلی برای حل مشکل فلسطین دربر نخواهد داشت زیرا: اولاً این پروژه با طرح «از نیل تا فرات» که غایت آمال صهیونیسم است تناقض جدی دارد. اشغال بخشی از فلسطین پیش از تشکیل رسمی دولت غاصب و گسترش تدریجی آن در سایه وقوع جنگ‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ «عرب‌ها و اسرائیل» که علاوه‌بر اشغال کامل فلسطین، به غصب کرانه غربی رود اردن، نوار غزه، بلندی‌های جولان، صحرای سینا و بخشی از جنوب لبنان منجر شد دلیل واضحی بر تثبیت این واقعیت است که هر جا شرایط برای پیشروی و اشغال بخش‌های دیگری از محدوده نیل تا فرات فراهم باشد اشغالگری از سوی صهیونیست‌ها ادامه خواهد داشت. اسام(۱۹۰۷) نیز با تیربینی، خوی تجاوزگری صهیونیست‌ها را پیش‌بینی کرده بودند: «من کرارا تذکر داده‌ام که اسرائیل از نیل تا فرات را از آن خود می‌داند و شما را غاصب سرزمین‌های خویش می‌شمرد.» (صحیفه ج ۱۹- ۶۲/۶۷)

ثلیا تاریخ ثابت کرده است که اسرائیل به تعهدات خود در قبال موضوع فلسطین وضعی نمی‌گذارد و طرح‌های متعدد صلح که تاکنون به اجرا درآمده است به‌راهی برای احقاق حقوق فلسطینیان نباشته است، چنانکه با وجود تعدد طرح‌های سازش از جمله تشکیل دولت جعلی اسرائیل تاکنون از عمل تک‌کنفرانس سنی در ۱۹۶۷، قطعنامه ۳۳۸ سازمان ملل در ۱۹۴۷، طرح بروکینز در ۱۹۷۵، قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل در ۱۹۷۶، طرح کمپ دیوید در ۱۹۷۹، طرح کنفرانس مادرید در ۱۹۸۰، طرح فهد فاس در ۱۹۸۱، هنوز مشکل فلسطین به قوت خود باقی است. ثالثاً طرح‌های سازش به‌رغم عدم بازدهی مثبت برای حل مشکلات منطقه، فلسطینیان را درگیر تبعات منفی ویرانگری کرده است از جمله اینکه اولاً به وقت‌کشی در حل اساسی معضل اسرائیل در منطقه در لافاه طرح سازش و مذاکره طرفین انجامیده است، ثانیاً به افزایش اعتبار بین‌المللی اسرائیل و به رسمیت شناخته‌شدن آن به عنوان یک کشور، در پشت میز مذاکره منتهی شده است. محصول مستقیم این تبعات منفی، تجدیدقوای اسرائیل و تضعیف و انفصال قوای مردمی مبارز فلسطینی، ادامه جنایات رژیم صهیونیستی، توجیه حمایت‌های بین‌المللی، مواجهه اسرائیل با فلسطینیان از موضع قدرت و کسب‌امتیاز از موضوع صلح صلح بوده است. اگر طرح سازش امکان‌پذیر و اثربخش بود واکنش خودجوش مردمی و مقابله و مواجهه مستقیم با نیروهای اسرائیلی در قالب انتفاضه (انقلاب سنگ) در ۱۹۸۷ و وقوع نمی‌پیوست. استمرار انتفاضه مهر تأیید دیگری بر غیر قابل اعتماد بودن اسرائیل در عمل به تعهدات و افزایش روند تضعیف حقوق مسلم فلسطینیان است. گسترش شهرک‌سازی برای یهودیان و تخریب منازل فلسطینیان و نفوذ ظالمانه به محدوده زمین‌های مربوط به آنها چه توجیهی جز این خواهد داشت که پایبندی به مفاد مذاکرات صلح برای اسرائیل محلی از اعراب ندارد. به این ترتیب مجموعه شرایط حاکم و سوابق تاریخی نشان می‌دهد تنها راه نجات فلسطین از وضعیت ناهنجار موجود حذف کامل اسرائیل از سرزمین‌های اسلامی و در اختیار گرفتن همه نقاط سرزمین فلسطین توسط مسلمانان آن منطقه‌است. «فلسطین از نهر تا بحر» شدیدترین بانک جبهه اسلام علیه ترند شوم صاحب «از نیل تا فرات» صهیونیست‌هاست؛ ترجمه دیگری از ندای نجات‌بخش «اسرائیل باید از صفحه روزگار محو شود».